

فرهنگ ستدنی
بحران‌ساز نیست
بلکه بحران‌سوز است.

کدام فرهنگ ستدنی‌تر است؟

مقدمه و ضرورت بحث

فرهنگ‌ها، دارای یک مرتبه از مقبولیت نیستند. برخی فرهنگ‌ها قابلیت جذب مخاطبین بیشتری دارند و به درجات افزون‌تری مورد اقبال و پذیرش قرار می‌گیرند. پاره‌ای از اقلام و فرآورده‌های فرهنگی، به رغم استفاده از شیوه‌های تبلیغی مؤثر و کارآرا، دریافت‌کنندگان اندک‌تری دارند؛ و یا به عبارت دیگر، ستده (ستانده) نمی‌شوند. چرا؟ مقاله حاضر کوششی برای پاسخ به این چر است. در واقع، به جای تمرکز و توجه به شیوه‌ها و روش‌های تبلیغاتی برای انتقال یک پیام فرهنگی، بر چگونگی محتوای آن معطوف است و خواهان یافتن یک پاسخ به این پرسش است که: یک داده (فرستاده) فرهنگی باید دارای چه ویژگی‌ها و خصایصی باشد که طرف مخاطب یعنی ستاننده (گیرنده)، آگاهانه و داوطلبانه آن را مورد اخذ و اقتباس قرار دهد؟

شکل و محتوا

برای نیل به این هدف، نخست لازم می‌آید که برای رویش کردن حدود بحث، تعاریفی از فرهنگ ارائه کنیم و توضیح دهیم منظور از «داد و ستد» فرهنگی چیست. برای یافتن پاسخی به سؤال اصلی، ناگزیر از داشتن یک پیش فرض هستیم تا به عنوان مبنا و اساس، ساختار اندیشه را بر آن بنا کنیم. بعد از برشماری خصایص فرهنگ‌هایی که ستانده می‌شوند، یعنی در میان داده‌ها، ستدنی‌ترند، به اجناس فرهنگی‌هایی متوجه خواهیم بود که به سبب ماهیت محتوایشان، ستدنی نیستند و به کار کس نمی‌آیند و مقبولیت نمی‌یابند. با یک جمع‌بندی کوتاه، سخن به پایان می‌رسد. نگرش مقاله، در اصل فلسفی و کلی و عمومی است و متناظر به مکان یا زمان یا فرهنگ خاصی نیست. اختصار و اجمال موجود،

می تواند ابهام برانگیز باشد. این را به ناچار می پذیریم و تفصیل را به وقتی دیگر می گذاریم.

تأملی در تعاریفی که از فرهنگ کرده اند

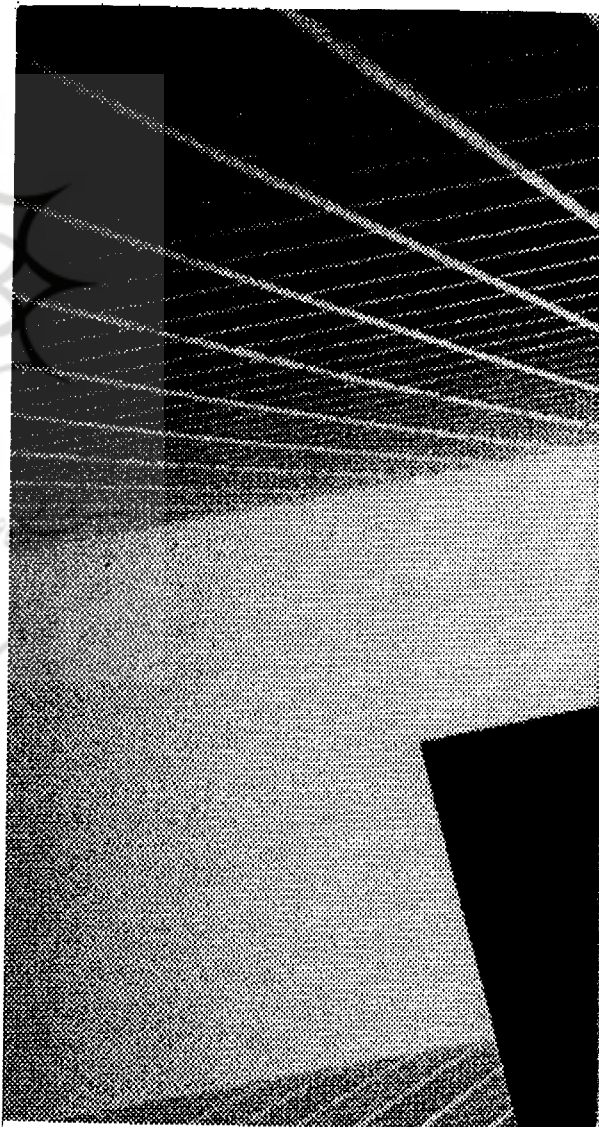
درباره فرهنگ سخن ها و تعاریف بسیار شنیده ایم و خوانده ایم. از میان تعاریف کلاسیک و علمی، بی مناسبت نیست به آنچه «تیلور»، در سال ۱۸۷۱ درباره فرهنگ گفته است، نظری بیفکنیم:

«فرهنگ یا تمدن، ... تمامیت پیچیده ای است که شامل دانش، عقیده، هنر، حقوق، اخلاقیات، عرفیات و هر گونه توانایی ها و عاداتی می شود که انسان، به عنوان یک اجتماع، کسب می کند.»^۱

در تعریف تیلور، به جز عناصر سازنده فرهنگ، به خصیصه اجتماعی بودن مقوله فرهنگ، پی می بریم و اینکه روند فرهنگ سازی با فرآیند اجتماعی شدن و جامعه پذیری (Socialization)، هم زمان و منطبق است. هر چند، تیلور به اینکه آیا کسب («acquire») فرهنگ، عامدانه و آگاهانه است یا فرآیندی ناخودآگاه و بی اختیار، اشاره ای نمی کند. آنچه ما در این نوشته مورد نظر داریم، ویژگی های آن عنصری است که انسان (مخاطب، ستاننده) از میان فرآورده های ارسالی (داده شده) فرهنگی، آگاهانه گزینش و جذب می کند.

نمونه متأخرتر تعریف از فرهنگ، از «لسلی وایت» است. وی فرهنگ را نظامی از نمودهای چهارگانه زیر می داند که بر پایه سمبل ها، بنیان گرفته اند:

۱. اعمال (شامل الگوهای رفتاری)
 ۲. اشیاء (ابزارهای سازنده و اشیای ساخته شده)
 ۳. عقاید (باورها، دانش ها)
 ۴. احساسات (تلقی ها، ارزش ها)^۲
- به این ترتیب، چنان که ملاحظه می شود، در تعریف



فقط توانایی ارتباط برقرار کردن از طریق سمبل‌ها با استفاده از زبان است که شاخصه انسان و وجه تمایز او از سایر جانداران به شمار می‌رود و همین نیز امکان استقرار فرهنگ و استمرار و ثبات و تغییر آن را فراهم آورده است

تاریخی و فرهنگی به صورت ته‌نشین در وجدان آگاه و ناآگاه آن قوم^۴.

حال، اعم از اینکه فرهنگ را گنجینه ساحت معنوی یک ملت بشناسیم و یا اینکه آن را مجموعه‌ای از دستاوردهای مادی و معنوی گروهی از انسان‌ها و محصول حیات اجتماعی آدمیان بدانیم، اینک حداقل در مورد این می‌توانیم توافق کنیم که: تعریف کلاسیک از انسان به عنوان «حیوان اجتماعی» دیگر موضوعیت خود را از دست داده است؛ زیرا ما حیوانات بسیاری می‌شناسیم که به طور اجتماعی می‌زیند. ما می‌توانیم انسان را به «حیوان فرهنگی» تعریف کنیم؛ چون این را می‌دانیم که انسان تنها جاندار عالم است که می‌تواند میراث اجتماعی را از سلف بگیرد و بر آن بیفزاید و به خلف بسپارد. به عبارت دیگر، از میان تمام موجودات جاندار، فقط نوع انسان قادر است که تجربیات و دانش گذشتگانش را بگیرد و آن را غنی‌تر کند و به نسل بعد از خود تحویل دهد. این میراث یا اندوخته اجتماعی را می‌توان فرهنگ نامید.

داد و ستد فرهنگی چیست؟

در یک تعبیر انتزاعی و کلی، داد و ستد فرهنگی نوعی رابطه اجتماعی است که ممکن است میان دو واحد انسانی (فرد، گروه، جامعه، کشور، قوم، حوزه تمدنی ...) ایجاد گردد که بر اساس آن پاره‌ای از فرهنگ یک واحد توسط واحد دیگر، دانسته اخذ می‌گردد. در این رابطه اجتماعی، ما دو ماهیت جدا از هم را فرض می‌کنیم که یکی دهنده (فرستنده) و دیگری ستاننده (ستاننده، گیرنده) نامیده می‌شود. به سبب و به دنبال این انتقال، یک کیفیت فرهنگی جدید ایجاد می‌گردد که نتیجه امتزاج پاره‌ای از دو فرهنگ و حاصل ضرب آنهاست.^۵

عناصر بنیادین و شرط لازم در یک داد و ستد فرهنگی، پذیرش دل‌خواهانه، عالمانه و داوطلبانه طرف ستاننده است. بنابراین تعبیر، هر گونه تأثیرپذیری فرهنگی که دارای صبغات یا رشحاتی از آکراه، اجبار یا زور باشد، و یا ستاننده فاقد قصد و اراده پذیرش باشد و یا نسبت به

لسلی وایت، سمبل‌ها یا نمادها خمیرمایه و شاخص تمایز فرهنگ‌ها از یکدیگرند و این امر، اهمیت ویژه‌ای در تشخیص و تبیین فرهنگ‌ها دارد.

«لوری» و «رانگلین»، مؤلفین کتاب جامعه‌شناسی: علم و اجتماع با اشاره به همین، معتقدند که انسان تنها موجودی است که از طریق نمادها (symbols) ارتباط برقرار می‌کند و «زبان» معرف و مشخص‌کننده ماهیت فرهنگی انسان و فصل‌میز او از سایر حیوانات است. زیرا سایر جانوران نیز به درجات دارای بالقوگی‌هایی نظیر هوش، استفاده از روش آزمون و خطا در یادگیری، عادت پیدا کردن ... هستند که به طور سنتی از خصایص انسانی به شمار می‌رفته است. فقط توانایی ارتباط برقرار کردن از طریق سمبل‌ها با استفاده از زبان است که شاخصه انسان و وجه تمایز او از سایر جانداران به شمار می‌رود و همین نیز امکان استقرار فرهنگ و استمرار و ثبات و تغییر آن را فراهم آورده است.^۳

محمدعلی اسلامی ندوشن، در تعابیر بسیار زیبا و شاعرانه‌ای، فرهنگ هر قوم کهن‌سالی (از جمله ایران) را، «جوهره حیاتی» آن قوم می‌داند که تداوم تمدن آن را موجب گردیده است. وی هر کشور را دارای دو ساحت یا هویت می‌داند که اولی، جسمانی و موجودیت درون مرزهای قابل مشاهده آن است. «شخصیت معنوی» یک کشور، ساحت دوم آن و همان «جهان تذکرها و یادهای اوست» که در مرزهای ناپیدای آن، به منزله «بایگانی ذهنی و حافظه تاریخی» اش شناخته می‌شود. آنچه در مرزهای پیدا و در ساحت جسمانی آن ملت روی می‌دهد (چون کاشت و تولید و خرید و فروش و جنگ و صلح و عشق‌ورزی)، با زوال یک نسل از میان می‌رود. ولیکن، فرهنگ او، «جوهره پایدار» آن ملت، در مرزهای ناپیدای آن، به حیات خود ادامه می‌دهد و به نسل بعد انتقال می‌یابد. ساحت معنوی یا «مجموع کارکردها، رویدادها و دستاوردهای فرهنگی» آن، در دو وجه رخ می‌نماید:

۱. نوشته‌ها، امثال، سنن، آداب، آفریده‌های هنری
۲. صورت مثالی و انعکاس رخدادها و دستاوردهای

در یک تعبیر انتزاعی و کلی، داد و ستد فرهنگی نوعی رابطه اجتماعی است که ممکن است میان دو واحد انسانی ایجاد گردد

می آفریند که وجود داشته باشد، می میراند تا بماند، می میرد تا شناخته شود. شرّ عدم را به هوای رسیدن به خیر وجود می آفریند و به جان می خورد. زیرا، از هیچ بودن، از نبودن، می گریزد. او همواره مضطرب وجود است.^۷

سبب تفاوت فرهنگ‌ها

اگر از سکوی این پیش فرض به مقوله فرهنگ بنگریم، فرآیند فرهنگ‌پذیری و تولید فرهنگی را وسیله‌ای می‌یابیم که انسان برای تحقق ذات انسانی خود و در پاسخ به نیاز وجود (بقای جسم، جاودانگی روح) بر می‌گزیند. انسان‌ها، دانسته‌ها و اندوخته‌های خود را به نسل بعد واگذاری می‌کنند تا او را از اضطراب عدم برهانند و در بقا یاریش دهند و او این میراث را می‌ستاند و چاره‌های دیگری که برای بقا یافته است را بر آن می‌افزاید. فرهنگ یک ملت، داستان چیرگی او بر التهاب و اضطراب نبودن و تمایز فرهنگ‌ها، نشانه بارز پاسخ‌ها و واکنش‌های متفاوتی است که انسان‌ها بر حسب تفاوت‌های اقلیمی، قومی، نژادی، تاریخی ... به تمنای وجود می‌دهند.^۸ پیچیدگی مناسبات انسانی، موجب گستردگی و فریبی بیشتر فرهنگ می‌گردد و این تنیدگی، اضطراب وجودی بیشتری به همراه می‌آورد و آن نیز به دنبال فرهنگی می‌طلبد که قدرت‌مندانه‌تر بر این اضطراب چیره گردد و این فرایند دوام خواهد داشت.

کدام فرهنگ ستدنی تر است؟

از آنجا که نگارنده این سطور توفقی در آثار افلاطون و تأملی در اندیشه‌های او داشته، برای ارائه روشن‌تر دیدگاه‌های خود، دست به یک تقسیم‌بندی افلاطونی می‌زند. تقسیم وجود انسان به سر و سینه و شکم، هر چند امروزه سخت ابتدایی و ناپالوده به نظر می‌رسد، مسامحه و از باب سهولت کار، می‌پذیریمش. انسان برای پاسخ به تمنای وجود و تحقق ذات انسانی و فرونشاندن اضطراب عدم، باید سه گونه نیاز خویش را برآورده سازد. البته نیازهای انسان سخت به هم

آن آگاهی نداشته باشد (نظیر فرهنگ‌پذیری کودک)، از شمول این تعریف خارج می‌گردد. حال، برای ورود به مدخل بحث اصلی و پیدا کردن پاسخی به این سؤال که: «کدام فرهنگ ستدنی تر است؟»، و یا اینکه، یک فرهنگ باید دارای چه ویژگی‌هایی باشد که توسط فرهنگ دیگری ستانده شود؟ قابل به یک پیش فرض هستیم.

پیش فرض این مقاله

بقا، نخستین و جاودانگی، واپسین نیاز انسان است. و این هر دو، ابتدا و انتهای رشته وجود را می‌سازند. در واقع کوشش انسان برای بقای جسم و جاودانگی روح، تحقق ذات انسانی اوست که در یک سیر صعودی و در طول حیات مادی و معنوی، به صورت فرآیندی پایان‌ناپذیر و مستمراً نوشونده، ادامه می‌یابد. به محض اینکه نیازهای مادی انسان، در تسلط بر خصم او یعنی طبیعت، برآورده شد، جستجویش برای رفع نیازهای معنوی آغاز می‌شود. انسان، همواره مضطرب وجود است و به دنبال یافتن راهی برای غلبه بر آنچه این وجود را تهدید می‌کند.

این ویژگی انسانی، به درجات و مراتب، فرامکانی و فرازمانی و اساساً خصیصه وجودی موجودی است که در نوع، انسان نام دارد. بر اساس این پیش فرض، عشق، فن‌آوری، توالد، قدرت، صنعت، هنر، مالکیت، تنازع، سیاست ... همگی می‌تواند به تجلیات وجود انسانی برای بقا و جاودانگی تعبیر شود؛ همگی بارقه‌هایی از کشش بنیادین انسان، برای بودن است؛ برای چیرگی بر تهدید عدم. بنابراین، آگزیستانس آدمی، خودخویش او، همه اضطراب اوست و ترس از عدم، نبودن و نیستی، دل‌مشغولی حقیقی و واقعی هر انسان (چه دانسته و چه نادانسته). به این تعبیر، تکامل، توسعه، ترقی، تمدن ... در اصل کوششی برای بودن و پاسخی به تمنای وجود است. زیرا، شدن، جز تلاش برای بودن (و ماندن) نیست. حتی جنگ، تسلط طلبی، افزون خواهی، غلبه و کشتار، فی‌نفسه تمکین در برابر میل به بقاست. انسان، عدم

تینده‌اند و جدا کردن آن‌ها در عالم واقع، چه بسا امکان‌پذیر نگردد. ولی، به عنوان یک کار نظری محض، ما در اینجا نیازهای انسانی را در سه گروه جدا از هم طبقه‌بندی می‌کنیم:

۱. **گروه نیازهای عقلانی**. این گروه از نیازها، شامل هر گونه تفکر، منطق، ریاضیات محض، محاسبه (ration)، فلسفیدن، الهیات، تجربیات حسی منتج به کشفیات علمی قانون‌مندانه ... می‌گردد. اطفای این نیازها، هر چند در عمل می‌تواند به ایجاد ابزار و وسائل و فن‌آوری‌هایی بیانجامد که برای بقای جسم انسان مفید و مؤثر باشد، لیکن فی‌نفسه برای او ارزشمند و ارجمند و تقریباً شبیه همان دیسپلینی است که قدما «حکمت نظری» می‌نامیدند. انسان غریزهٔ موجودی عاقل است و نسبت به خرد و خردمندی، کششی غریزی دارد. حتی در تمدن‌های نخستین و یا در قبایلی که با ساختارها و هنجارهای ابتدایی اداره و تمشیت می‌شود، رگه‌هایی از خردورزی‌ها و محاسبات عقلانی و حکیمانه و فیلسوفانه قابل مشاهده است. انسان به همان اندازه که فیزیکی است، موجودی متافیزیکی نیز به شمار می‌رود. اگر چشم به زمین می‌دوزد، متوجه آسمان نیز هست. اگر متوجه امور جزئی است، سخت به کلیات و طبقه‌بندی و تعریف و قیاس‌پردازی (که از فونکسیون‌های عقلانی است)، عشق می‌ورزد. از هیچ انسانی نمی‌توان «فلسفه‌بافی» را گرفت، هر چند عمل او در اصل، فلسفیدن نباشد. کشش طبیعی انسان به عقلانیت هر چند برحسب سایر شرایط نسبی و ذمراتب است^{۱۱}، ولی از خصایص انسانی است و رفع این نیاز، پاسخی است به تمنای وجود او.

۲. **گروه نیازهای عاطفی**. این گروه نیازها شامل امور احساسی و عاطفی (passions and sentiments) نظیر پرستش، عشق، عرفان، هنر، شور، هزل، شعر، معنا، معاد، اخلاق، مقبولیت اجتماعی، خلاقیت‌ها، بدایع الهام‌گونه، ... و اموری می‌گردد که حداقل در نخستین تحلیل فاقد توضیح و توجیه عقلانی است و انسان تمایلی شهودی و بساطنی به آنها دارد که ضرورتاً مصلحت‌اندیشانه، کارکردگرایانه، کاربردی و فایده‌آور

نیستند. مفاهیمی چون: خوب و بد، عدالت و ظلم، زیبایی و زشتی، عشق و نفرت، دیگرخواهی و خودخواهی ... کشف و شهود و اشراق و الهام در این گروه از نیازهای انسانی، خود را نشان می‌دهد. شاهد مدعا اینکه در تمام تمدن‌ها و در سرتاسر تاریخ حیات انسان، ما با مفاهیم ارزشی و هنجاری نیک و بد رو به رو هستیم. هر چند در مصادیق توافق و تفاهمی وجود نداشته باشد ولی در مفهوم می‌توانیم مدعی گردیم که انسان به طور غریزی به خیرگرایش دارد و از شرّ روی می‌گردند. متوجه زیبایی است و زشتی را مقبوح می‌دارد. تفاوت در سمبل‌ها و مصادیق است که از فرهنگی به فرهنگی و از زمانی به زمانی متغیر می‌گردد. ابتدایی‌ترین جوامع از خلاقیت‌های هنری خالی نبوده است و پرستش همواره به شکلی در وجود آدمی شعله می‌کشید. همواره نظام هنجاری تحت عنوان قواعد امرهٔ اخلاق بر هر جامعه‌ای حاکم بوده است. پاسخ به نیاز احساسی و عاطفی انسان‌ها، پاسخ به تمنای وجودشان برای بودن و ماندن و فرونشاندن اضطراب عدم و نبودن است.

۳. **گروه نیازهای جسمانی**. این گروه از نیازها، در کوچک‌ترین تحلیل و بعد از ساده کردن به محدودترین حدّ خود، صرفاً متوجه بقای جسمانی انسان و تقریباً همان است که سایر جانوران دیگر نیز کمابیش با آن شریک‌اند. نیازهایی نظیر غذا، لباس، سرپناه، ... و یا به قول قدما، ماکول و مشروب و منکوح و یسار، از این جمله‌اند. تلاش برای رفع این نیازها، نخستین پاسخی است که انسان بالضروره به اضطراب وجود می‌دهد و تا پایان عمر نیز به نوعی دغدغهٔ آن دارد. با توسعهٔ جوامع انسانی، فرهنگ مربوط به این دسته از نیازها نیز گسترده‌تر و متنوع‌تر و آمیخته با سایر وجوه انسانی و دیگر گروه نیازها می‌گردد ولی با اندک تعمقی متوجه می‌شویم، به جز انعکاس و تجلیات همان نیازهای وجود صرفاً جسمانی انسان نیست که در چهره‌ها و جلوه‌های گوناگون بروز و ظهور می‌یابد. هر چند خود انسان نیز گاه در تشخیص این دسته از نیازهای خود و تفکیک آن از نیازهای غیرواقعی و بهانه‌جویانه‌اش، غفلت می‌ورزد.

آن دهندهٔ فرهنگی موفق‌تر است که قبل از

ارسال داده، یا پیام فرهنگی اولاً

نیازهای واقعی ستانندهٔ احتمالی کالای

خود را به درستی بشناسد و ثانیاً دادهٔ او

در اصل و فی‌الواقع بتواند آن نیاز بخصوص را رفع کند.

فرهنگ یک ملت، داستان چیرگی او بر التهاب و اضطراب نبودن و تمایز فرهنگ‌ها نشانه بارز پاسخ‌ها و واکنش‌های متفاوتی است که انسان‌ها بر حسب تفاوت‌های اقلیمی، قومی، نژادی، تاریخی ... به تمنای وجود می‌دهند

تسلط فرهنگی مبتنی بر زور و قلدرمنشانه، با مقاومت روبه رو می‌شود. تاریخ گواه است که فرهنگ‌هایی که با جبر و اکراه تحمیل شده‌اند، ماندنی نبوده‌اند و به محض رفع عامل فشار، از میان رفته‌اند و تنها پاره‌هایی از آنها ستانده شده که توانسته است به نوعی پاسخ‌گویی نیازهای وجودی انسان باشد. در حوزه تمدنی اسلامی نیز مشاهده می‌کنیم که هر جا پذیرش آن آزادانه‌تر و آگاهانه‌تر انجام شده، ماندگارتر بوده و در جاهایی که فرهنگ اسلامی صرفاً با تیغ تیز شمشیر مستقر گردیده، با کندشدن آن، کم‌رنگ و بی‌مایه گردیده است. نمونه چنین وضعیتی، بر چیده شدن بساط سلطه فرهنگی ترکان عثمانی، بعد از فرو پاشیده شدن این امپراطوری در بسیاری از متصرفات بخصوص اروپایی آنهاست.^{۱۰}

جنس دیگر فرهنگ‌های ناستدنی، آنهاست که در بطن و باطن خود پیشنهاد دگرگونی‌های بنیادی و زیرورکننده دارند. تغییرات افراط‌گونه و رادیکالیسم و برهم خوردن همه جانبه نظم موجود، امنیت انسان‌ها را به خطر می‌اندازد و آنها را دچار اضطراب عدم می‌کند و نوعی تهدید علیه عقلانیت، عواطف و جسم انسان به شمار می‌روند. فرهنگ ستدنی، بحران‌ساز نیست بلکه بحران‌سوز است. هرچند نتایج و تبعات یک داده فرهنگی ستانده شده ممکن است به انقلاب و بحران بیانجامد، اما بی‌تردید رادیکالیسم نهفته در تئوری آن، حاوی وعده محکمی برای زندگی بهتر و نویدی از بقا و بشارتی برای جاودانگی و بالاخره قول مساعدی برای برآورده شدن نیازهای سه‌گانه وجودی انسان بوده است. مثلاً کمونیسم رادیکال انقلابی، وعده جزمی پیروزی کارگران، رفاه بیشتر برای توده‌ها، تأسیس جامعه بی‌طبقه و استقرار نهضت و عدالت کامل اجتماعی می‌داد و حداقل در تئوری می‌توانست هر سه دسته نیاز انسانی را ارضاء کند.

خلاصه

انسان وجودی فرهنگی و فرهنگ میراث اجتماعی زندگی انسان است که از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود. در یک فرآیند داد و ستد فرهنگی، داده، آگاهانه و داوطلبانه ستانده می‌شود. پرسش این نوشته این است که

حال با توجه به این مقدمات مطول، پاسخ به این سؤال که کدام فرهنگ ستدنی‌تر است، جواب کوتاهی خواهیم داشت: فرهنگی که بتواند برای رفع حداقل یکی از این سه دسته نیاز، مساعدت کند. پس، آن دهندۀ فرهنگی موفق‌تر است که قبل از ارسال داده، یا پیام فرهنگی اولاً نیازهای واقعی ستاننده احتمالی کالای خود را به درستی بشناسد و ثانیاً داده او در اصل و فی‌الواقع بتواند آن نیاز بخصوص را رفع کند. این محتاج مطالعه دقیق و برنامه‌ریزی شایسته است. و همین است که گاه زیباترین و بی‌بدیل‌ترین پیام‌های فرهنگی، ستانده نمی‌شود. و برعکس، یک داده فی‌نفسه سخیف و وضع فرهنگی، با چه شور و ولع و گستردگی باورنکردنی، ستانده می‌شود.

اجمالاً اینکه، بیشتر امروز سخت گرفتار بحران فرونشاندن (یکی یا همه) این سه دسته نیاز است و فرهنگی آگاهانه و داوطلبانه ستانده و پذیرفته است که انسان را در غلبه بر این بحران که پیچیده‌ترین و پرتنش‌ترین اشکال اضطراب وجود او در طول تاریخ حیاتش است، یاری دهد.

فرهنگ‌های ناستدنی

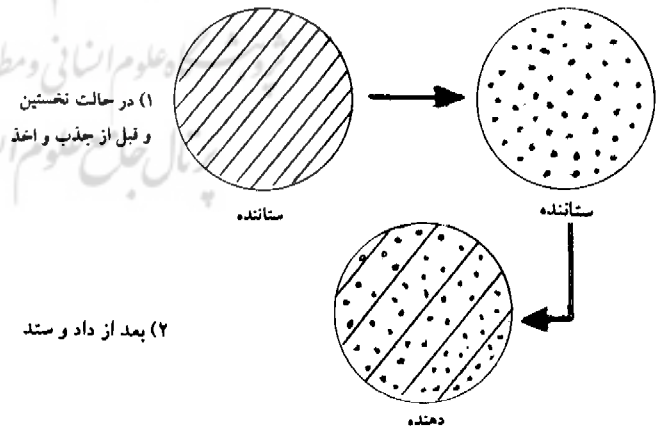
بر اساس تعریف و توضیح فوق، علی‌الاطلاق هر داده فرهنگی که به هر علتی نتواند پاسخگویی نیازهای سه‌گانه وجودی انسان باشد، سته نمی‌شود و محتوا و فرم آن نیز هر اندازه که شریف و قیمتی باشد، تأثیری نخواهد داشت. البته گاه شده است انسان‌ها به اشتباه و تحت تأثیر ابزار تبلیغاتی مؤثر و کارآ، باور کنند که این داده فرهنگی خاص می‌تواند آنها را در رفع نیازهای وجودی‌شان یاری کند و لذا در صدد ستاندن آن برآمده‌اند. ولی به محض فرونشستن غبارهایی که تبلیغات به هوا کرده و خاموش شدن هیاهو و همهمه، آن چنان از آن گریزان و روی‌گردان شده‌اند که جز محو آن و مرگ عوامل پدیدآورنده‌اش نخواسته‌اند. ظهور و سقوط فاشیست و کمونیسم دو مظهر متأخر این وضعیت‌اند.

با وجود این، دو جنس فرهنگ از ابتدا ناستدنی‌اند: فرهنگ مهاجم و فرهنگ رادیکال.

این داده، باید دارای چه خصایصی باشد. از آنجا که بزرگ‌ترین اضطراب انسان، دغدغه وجود است و نیز تحقق ذات انسانی پاسخ به تمنای وجود (بقای جسم و جاودانگی روح) می‌باشد، فرهنگی ستانده می‌شود که بتواند پاسخ‌گو و رافع یکی از نیازهای سه‌گانه انسان گردد. دست‌اندرکاران امر تولید و توزیع کالای فرهنگی نمی‌توانند به توفیق این داد و ستد، به صرف اطمینان از خوبی کالای خود، مطمئن باشند مگر اینکه دقیقاً بدانند ستاننده یا مشتری این کالا، کدام نیاز وجودی‌اش حقیقتاً معطل مانده است و آیا اینکه این داده می‌تواند آن نیاز خاص را برطرف کند یا نه. ما این نیازها را با تسامح بسیار به نیازهای عقلانی، عاطفی و جسمانی طبقه‌بندی کردیم و مدعی شدیم که فرهنگی ستدنی است که مساعدتی به تأمین یکی از آنها بکند.

منابع و توضیحات:

1. E.B. Taylor. *Primitive Culture*, (London: J. Murray, 1871), P.1.
2. Leslie A. White. "Cultural vs. Psychological Interpretations of Human Behavior," *American Sociological Review*, 12 (Dec.1947), 686 - 698.
3. R.P. Lowry and R. P. Rankin. *Sociology: The Science of Society*, (New York: Scribners, 1969). P.98.
۴. اسلامی ندوشن، محمدعلی. *مرزهای ناپیدا*. (تهران: انتشارات بزرگان، ۱۳۷۶)، صص ۷، ۱۳-۱۴.
۵. این رابطه را می‌توان در شکل زیر نشان داد:



شکل فوق ساده‌شده و ایده‌آل پردازانه است. زیرا فرهنگ‌ها، در عالم واقع مداوماً با یکدیگر در تعامل و داد و ستدند. خصیصه جامعه انسانی در پویایی و اتساع‌پذیری آن و قدرت پذیرش دیگران و هضم و جذب و تغییر است و قول بر وجود جامعه وظایف‌الاعضایی و ارکانیکی (ثابت، محدود، بسته و غیرمتغیر) دیری است که کارایی و واقع‌گرایی خود را از دست داده است. با وجود این، شاهدیم که گاه در

شرایط مساوی، عناصر و پاره‌هایی از یک فرهنگ، بر دیگر فرهنگ‌ها چیره می‌شود و مورد پذیرش آنان واقع می‌گردد؛ نظیر آنچه امروز در رابطه میان فرهنگ‌های باخترزمین از یک سو و فرهنگ‌های بومی و قومی و ملی سرزمین‌های دیگر، از دیگر سو، مشاهده می‌کنیم.

۶. به عنوان مثال، در مدتی که خاک یونان در تصرف ترکان عثمانی بود، شیوه لباس پوشیدن و سبک و آرایش ظاهر مردان عثمانی، مورد تقلید بسیاری از مردهای یونانی واقع گردید. یعنی قدرت غلبه قوم غالب، عاملی برای پذیرش فرهنگ آن گردید. ولی به محض استقلال یونان و خروج ترک‌ها، این وضعیت به سرعت تغییر کرد و به ضدارزش بدل شد و قوم مغلوب به محو سبک‌های دوران شکست پرداخت. ما این تأثیرپذیری فرهنگی را از زمره موارد داد و ستد نمی‌دانیم؛ زیرا عنصر اکراه و زور در آن غلبه دارد. هر چند، قبول آگاهانه و پذیرش دلخواهانه آن دسته از مردان یونانی که به انگیزه مشارکت در قدرت عثمانی دست به پذیرش فرهنگی زدند و خواهان «تشبه به قدرت» بودند، نوعی ستد فرهنگی به شمار می‌رود.

۷. تبلیث در اثر ارزنده خود به نام شجاعت بودن (که به زیبایی به فارسی ترجمه شده)، انسان را در سه جهت مواجه با تهدید عدمی («non - being» یا «me - ontic») می‌بیند که هریک، موجب نوعی اضطراب است: ۱. تهدید نفس مادی (اضطراب مرگ)؛ ۲. تهدید نفس معنوی (اضطراب پوچی)؛ ۳. تهدید نفس اخلاقی (اضطراب گناه).

رک به: پل تبلیث. شجاعت بودن، ترجمه مراد فرهادپور، (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶)، صص ۷۷.

۸. بسته به اینکه انسان در کدام شرایط زیستی یا به عرصه وجود گذارد و چگونه بر خصم خود یعنی طبیعت فائق آید، رابطه خود را با خود و جهان می‌سازد و با فرهنگ تعریف می‌کند. زندگانی استوایی، کویری، کوهستانی، ساحلی، جنگلی، بیخ‌بندانی... دین و هنر و سیاست و حقوق و معماری و حتی ضرب‌المثل‌ها و افسانه‌های خاص خود را می‌سازند. حتی ادیان بزرگ جهانی نیز، زود اقلیمی می‌شوند.

۹. «ویلفردو باره‌تو»، جامعه‌شناس ایتالیایی، رفتار عقلانی مبتنی بر علم و منطق را به عنوان «ذخیره ثابت ترکیبات» می‌نامد و آن را مختص نخبگان علمی و اقتصادی و سیاسی می‌داند. بر خلاف توده‌ها که همواره غیرعقلانی‌اند.

برای اطلاع بیشتر، رک به: حسین بشیریه. *جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، چاپ دوم، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۴)، صص ۷۰-۷۱.

۱۰. در یونان تقریباً کوچک‌ترین بنا یا اثری که نشانه‌ای از فرهنگ اسلامی دوران چندصدساله تسلط عثمانی‌ها با خود داشته باشد، دیده نمی‌شود.

